



Global Storybooks

globalstorybooks.net

قرص / Decision

✎ Ursula Nafula

👤 Vusi Malindi

✉ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) (prs)

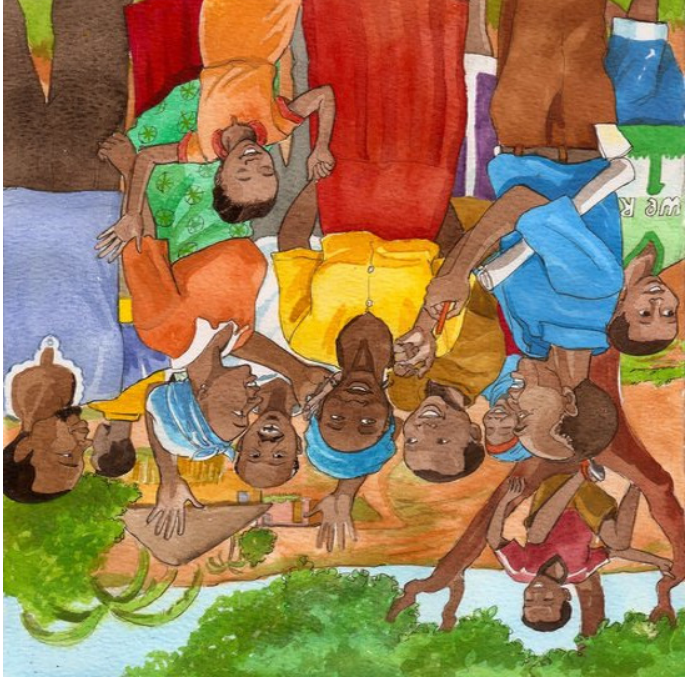


This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



قرص

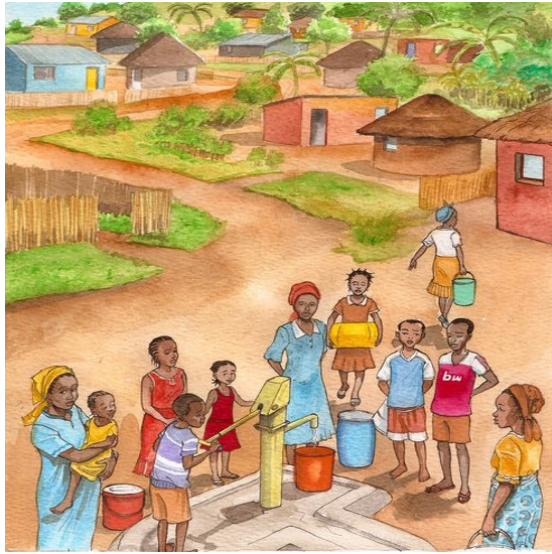
Decision



✎ Ursula Nafula
👤 Vusi Malindi
✉ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

|| 2

قرص / English en



دِهگدهي مَن مُشكِلاتِ زيادي داشت. ما مَجبور بوديم كه
بَراي بُردنِ آبِ اَز يَك نلِ دَر يَك صَف طولاني ايستاد
شويم.

...

My village had many problems. We
made a long line to fetch water from
one tap.

We waited for food donated by others.

...

ما منتظر بخشش غذا از طرف دیگران بودیم.





ما دروازهٔ خانه‌های ما را به خاطر دزدان زود قفل
می‌کردیم.

...

We locked our houses early because of
thieves.



همه ما یک صدا فریاد زدیم: ما باید زنده‌گیمن را تغییر
دهیم. از آن روز به بعد همگی با هم کار کردیم تا
مشکلات ما را حل کنیم.

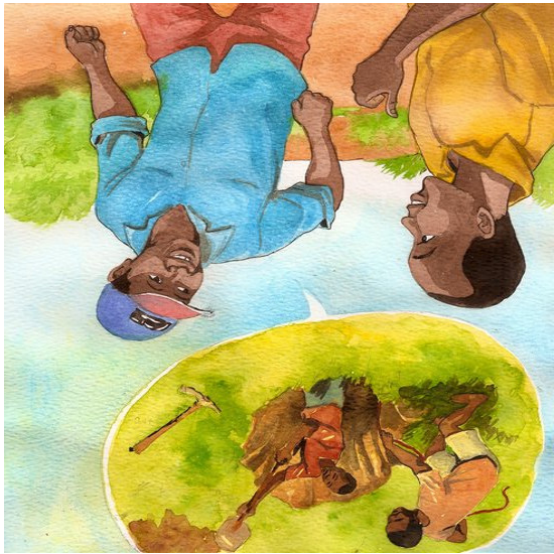
...

We all shouted with one voice, "We
must change our lives." From that day
we worked together to solve our
problems.

Another man stood up and said, "The men will dig a well."

...

مرد دیگری ایستاد و گفت: "مردها می‌توانند چاه بکنند."
مرد دیگری ایستاد و گفت: "مردها می‌توانند چاه بکنند."

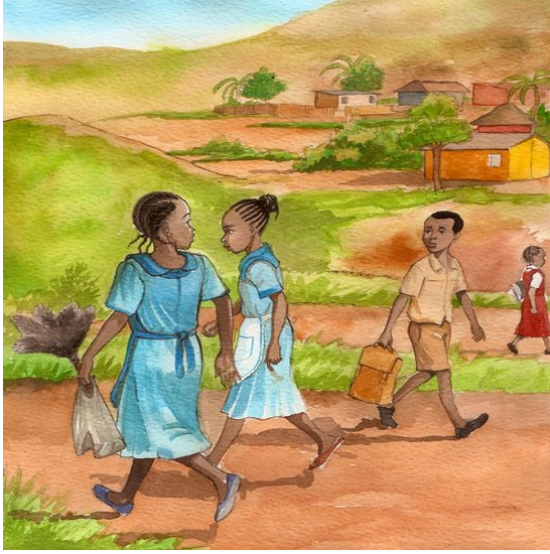


Many children dropped out of school.

...

بسیاری از کودکان از رفتن به مدرسه محروم شدند.
بسیاری از کودکان از رفتن به مدرسه محروم شدند.





دُخترانِ جَوَانِ به عُنوانِ پيشِخدمَتِ دَر روستاهايِ ديگر
كلار مي گَرَدَنَد.

...

Young girls worked as maids in other
villages.



يک خانم گُفت: زَن ها مي تَوَانَد دَر کلاشتنِ مَحصولاتِ
عَذايِي با مَن هَمراهي کُنند.

...

One woman said, "The women can join
me to grow food."



جوشی هشت سحله، روی بک کندهی بزخت بنشسته بود
و داد زد: من می‌توانم در بظافت کرتن کمک کنم

...

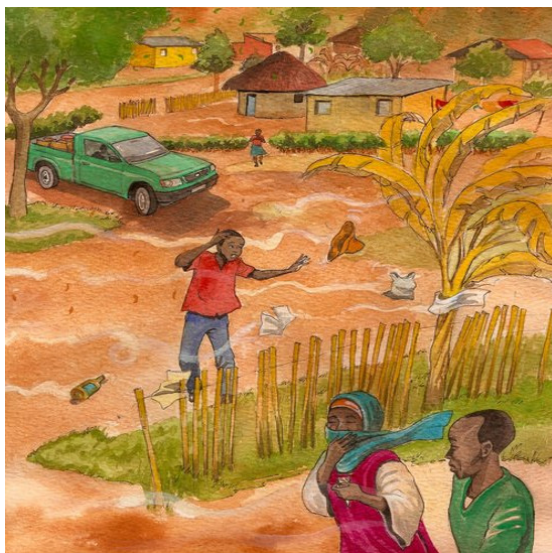
Eight-year-old Juma, sitting on a tree trunk shouted, "I can help with cleaning up."



بِسَرانِ جوانِ در اطراف رَهگَدَه چکر می‌زَنند، در حالی
کِه دیگران روی زمین مَرند کلام می‌کَرند

...

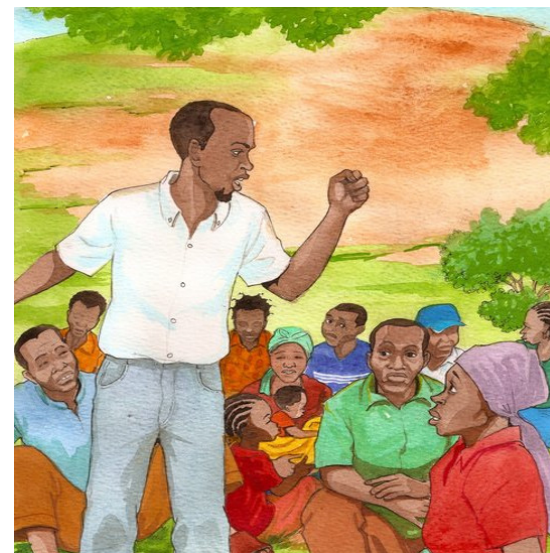
Young boys roamed around the village while others worked on people's farms.



وَقْتِي كِه بَاد مِي وَزِيد، كَاغْذِهَائِي بَا طِلِّه رُوي دِرْخْتَان وَ
دِيوَارِهَا أُويزَان مِي شُدْنَد.

...

When the wind blew, waste paper hung
on trees and fences.



پَدْرَم اِيَسْتَاد وَ گُفْت: مَا نِيَاز دَارِيْم كِه بَا هَم كَار كُنِيْم تَا
بِتَوَانِيْم مُشْكِلَاتِ مَا رَا حَل كُنِيْم.

...

My father stood up and said, "We need
to work together to solve our
problems."

People gathered under a big tree and listened.

...

مردم زیر یک درخت بزرگ جمع شدند و گوش کردند.



People were cut by broken glass that was thrown carelessly.

...

مردم دچار بریدگی می‌شدند.

گاهی اوقات به خاطر تیره‌های شیشه‌ای که از روی گاه‌ها ریخته شده بودند، دست و پای

بسی احتیاطی روی زمین ریخته شده بودند، دست و پای





پک روز، آب نل خُشک شُد وَ ظَرْفِ هَلایِ آبِ ما خالی
ماند.

...

Then one day, the tap dried up and our
containers were empty.



پَدْرَم به تَك تَكِ خانه هلا رَفْت وَ اَز مَرْدُم خواست كه دَر
جَلِسَه ي دِهْگَدَه شِرْگَت كُنند.

...

My father walked from house to house
asking people to attend a village
meeting.